



راہیندرانات تاگور

نیاپش گفتاں جلی

ترجمہ محمد تقی مقتدری

راہیندرانات تاگور

نبایش گیتا جلی

ترجمہ محمد تقی مقتدری



تاگور رابیندرانات، ۱۸۶۱ - ۱۹۴۱ م. Tagore, Rabindranath

نیایش «گیتانجلی» / رابیندرانات تاگور: ترجمه محمدتقی مقتدری
تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۶.

۲۴۲ ص.

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۱۶۴-۴ ISBN 978-600-405-164-4

Gitanjali: song offerings

عنوان اصلی:

شعرهای بنگالی - قرن ۲۰ م. ترجمه شده از بنگالی.

Prose poems, Persian--20th century--Translations
Bangali from

مقتدری. محمدتقی. ۱۳۶۵ - مترجم

۸۹۱/۴۴۱۶

PK۱۷۲۳/ن ۹۱۳۹۶



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸

توزیع: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه همکف

تلفن گویا: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶ - ۸۸۳۰۲۴۳۷ - ۸۸۳۱۰۵۰۰ - ۸۸۳۱۰۷۰۰ - ۸۸۸۶۱۶۶۶

• سایت اینترنتی: www.salesspublication.com

• پست الکترونیکی: info@salesspublication.com - salesspub@gmail.com

■ نیایش «گیتانجلی»

• رابیندرانات تاگور • ترجمه محمدتقی مقتدری • ناشر: نشر ثالث

• مجموعه دین و عرفان

• چاپ اول: ۱۳۹۶ / ۱۱۰۰ نسخه

• لیتوگرافی: ثالث • چاپ: سازمان چاپ احمدی • صحافی: مینو

• کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-600-405-164-4

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۱۶۴-۴



در سال ۱۳۱۱ شمسی فیلسوف و شاعر شهیر هند رابیندرانات تاگور به ایران آمد و به هنگام بازدید از شهر شیراز به آرامگاه حافظ قدم نهاد و ساعت‌ها در آن ماند و به راز و نیاز پرداخت.

فهرست

۹	 اهدا
۱۱	 دیباچه
۱۱	 یک خاطره
۲۰	 تاگور چه کسی بود؟
۲۶	 زندگی خانوادگی
۳۲	 دوران تحصیل و تحول
۴۳	 آثار تاگور
۴۵	 نمایشنامه‌ها
۴۹	 تاگور در پایتخت
۵۵	 تاگور و ایران
۶۳	 گیتا نجلی

۶۹	پایان کار
۷۳	پوزش
۷۵	نیایش (گیتا نجلی)

اهدا

بر کرانه اقیانوس تمدن عظیم هند ایستاده بر امواج خروشان فرهنگ و ادب و فلسفه و هنر این ملت بزرگ با شگفتی می‌نگریستم که چگونه غلتان و دژم، کف بر لب، کوه‌آسا روی هم خرد شده بر ساحل افتاده این شبه‌قاره سر فرود آورده، بوسه‌ای زده نرمک نرمک پس می‌گردند.

دوستان ادب‌پرور هندی از این جذبۀ من استفاده و مرا به غواصی در این بحر بی‌پایان ترغیب کردند.

من سر از پا نشناخته به آغوش آن امواج سهمگین در آمیختم و تازه به عظمت آن پی بردم که چه کار خطیری کرده‌ام. اما چاره‌ای نبود غوطه‌ها خوردم و در آن جا که جریان آب‌های اقیانوس هند به حکم «مرج البحرین يلتقیان» با آب‌های نیلگون و زیبای خلیج فارس به هم درمی‌آمیخت گوهری زیبا و تابناک و درّی مکنون برای هدیه احباب و ادب‌پروران و دوستان ارادتی معنوی ایران و هند به

چنگ آوردم و آن را به پاس الطافی که حضرت دکتر رادها کریشان، فیلسوف و دانشمند و نویسنده بزرگ معاصر هند که ریاست جمهوری این کشور دوست و باستانی را دارند و در مدت دو سال و نیم مأموریت سیاسی در هند همواره مرا مورد لطف و محبت قرار می دادند، به حضور ایشان هدیه می کنم، تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

دکتر محمد تقی مقتدری

دیباچه

یک خاطره

در عنفوان شباب و هنگامی که در شیراز دانش آموز دبیرستانی بودم خبر دادند که یک هیئت فرهنگی از هندوستان به ایران می آید. گفتند دکتر رابیندرانات تاگور قافله سالار این کاروان فضل و هنر است. من نام تاگور فیلسوف و شاعر هندی را بسیار شنیده اما آثارش را نخوانده بودم. استانداری و اداره فرهنگ فارس و شهرداری شیراز قصد داشتند استقبالی شایان از آن مرد نامی بنمایند. دانش آموزان دبیرستان شاهپور مرا به نمایندگی خود تعیین کردند تا به پیشباز بروم و احساسات آنان را تبلیغ کنم. من جمعی از همشاگردان را برداشته، با دوچرخه راه استقبال پیش گرفتیم.

اواخر فروردین ماه ۱۳۱۱ خورشیدی بود. بهار شیراز طراوتی داشت که به راستی دل مرد مسافر را از وطنش برمی‌کند. شب پیش بارانی بهاری بر فراز جاده‌های خاکی آن‌روزی باریده و درختان پر شکوفه و سرسبز باغ‌های شیراز و نارون‌های تناور و درختان افرازی پرسیاه اطراف جاده پیچان گلشن به جنت را که به طرف بوشهر می‌رفت نزعت و صفای خاصی بخشیده بود.

تاگور روز ۲۴ فروردین ۱۳۱۱ مطابق با ۱۳ آوریل ۱۹۶۳ با هواپیما به بوشهر آمده و به سایر اعضای هیئت همراهان خود ملحق شده و پس از دو روز اقامت در بوشهر همگی با اتومبیل عازم شیراز بودند تا بعداً به اصفهان و از آن جا به تهران بروند. وی رسماً از طرف وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی به پاس مقام بزرگ ادبی و فلسفی که داشت به امر رضاشاه پهلوی که نظر بر تقویت و توسعه مناسبات فرهنگی و معنوی با کشورها و ملت‌های آسیایی داشت دعوت شده و مهمان رسمی دولت بود. آقای دینشاه زردشتی که از بزرگان پارسیان هند بود نیز با وی همراه بود.

ما دسته دانش‌آموزان تا نزدیک باغ‌های جنت که چند کیلومتر از شهر دور بود پیش رفته بودیم که طلایه مسافران فرارسید و تاگور وارد شد. ما را که دیدند پایین آمدند. بنده خیر مقدم گفته و دسته‌ای گل سرخ شیراز اهدا کردم. وی به ما

ابراز محبت بسیار کرد. از همان روز است که قیافه روحانی و جالب او را به خاطر دارم. قامتی افراخته و خدنگ داشت ولی فقط اندکی پشت وی از حد شانه‌ها خم گشته بود. اندامی متناسب داشت. چشمانش سیاه و نافذ و کنجکاو بود. موهای سرش بلند و به شکل گیسوان کافورگون بر شانه‌هایش فرو ریخته با موهای سفید ریش و سبیل سیمگونش هماهنگی داشت. کلاهی ساده و نرم از مخمل مشکی بر سر گذاشته بود. جبه قهوه‌ای کم‌رنگ بلندی بر تن کرده که تا پشت پا می‌رسید و قامت رسای او را بلندتر جلوه می‌داد. محجوب و متفکر می‌نمود. تو پنداشتی که زردشت به خاک پارس قدم گذاشته است. پس از حرکت از جنت به ارگ کریم‌خانی که مقر استاندار بود رفتند و شب را در آن جا پذیره شدند. اما دل آزاده بانی شانتی‌نیکتن در میان دیواره‌های سر به فلک کشیده ارگ به تنگ آمده خواستار تغییر محل شد و گفت: «من دوستدار صحرا و باغ و راغم و به شیراز آمده‌ام تا گل و بلبل و جویبار و سایه درختان و زیبایی‌های بهار این شهر مشهور را نظاره کنم و از مناظر طبیعت و مظاهر دلربای شهر شعر و ادب بهره بگیرم و از تشریفات رسمی در عین حالی که نهایت تشکر را دارم دلخوش نیستم.» لذا بنا به دعوت قبلی آقای میرزا محمد خلیل خلیلی که از بازرگانان مشهور و خوش ذوق می‌باشند به باغ خلیل آباد که از بوستان‌های مشهور و پر گل و

ریحان و سرسبز و دلفریب شیراز است نقل مکان کردند و در آن جا آقای علی اکبر خلیلی از طرف آقای خلیلی بزرگ با نهایت دقت به پذیرایی و مهمانداری همت گماشت و وسایل آسایش آن شاعر بلندپایه فراهم آورده شد. آقای سرهنگ عبدالله مجاب (ضیاء السلطان) که از افراد خاندان معروف و محترم شیراز و به حسن خلق و ادب دوستی ممتاز است و در آن روز ستوان یکم و از طرف شهربانی کلاتر بخش یک شیراز بود به یآوری و آجودانی تاگور گماشته شد و تا پایان اقامت وی در شیراز در مصاحبتش بود.

آقای خلیلی به نگارنده گفت که موقع ناهار خوردن صدای هزاردستانی که بر روی شاخه گلی خوش رنگ نشسته می خواند به گوش رسید. تاگور که داشت لقمه ای را به دهن می گذاشت از حرکت باز ماند و حتا نتوانست دست خود را حرکت بدهد که لقمه را به دهن بگذارد یا دست را فرود آورد به همان حال مبهوت و به شکل یک مجسمه بی روح بماند و به آواز دلفریب آن بلبل که گویا دریافته بود چه مهمانی دارد گوش فرا داد و حضار را از این همه دلدادگی خود به طبیعت متحیر ساخت.

در همین باغ بود که سخن سرایان شیراز به خدمت تاگور رسیدند و مصاحبتی شیرین داشتند و آقای احمد حشمت زاده بالبدیهه این رباعی را به افتخار ورود تاگور سرود و به وی اهدا کرد:

از هند رسیده بلبل شیدایی
 من می شنوم نغمه اش از هر جایی
 بایست که تهنیت به او برگوید
 هر جا که خزیده بلبل شیوایی

در اوقات فراغت رحیم قانونی که از نوازندگان مشهور فارس
 بود برای این مهمان بزرگوار قانون می نواخت و لذت دوره
 اقامت او را مزید کرد.

روزی برای زیارت تربت پر فیض حافظ و سعدی تعیین
 شد. با همراهان به راه افتاد. بر سر تربت خواجه که زیارتگاه
 رندان جهان است به احترام بایستاد. پیشنهاد شد فالی بزنند.
 تاگور استقبال کرد. کتاب را آوردند تاگور دیوان را از دست
 آقای مجاب گرفت و بوسید و بر دیده گذاشت و خود آن را
 گشود. در این حال به راستی مشهود بود که تاگور در عالمی
 دیگر سیر می کند و از خود بیخود است. در این فال غزل زیر
 آمد که خواندند و ترجمه کردند:

غلام نرگس مست تو تاجدارنند
 خراب باده لعل تو هوشیارانند
 به زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر
 که از یمین و یسارت چه بی قرارانند
 گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین
 که از تطاول زلفت چه سوگوارانند

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
 که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
 ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
 و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند
 تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
 پیاده می روم و هم‌رهان سوارانند
 بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
 مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 که مستحق کرامت گناهکارانند
 خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
 که بستگان کمند تو رستگارانند

آقای شیبانی کفیل استانداری در شعر چهارم کلمه هزار را به
 سنجش عددی ترجمه کرد ولی آقای مجاب اظهار کرد که این
 واژه تعبیر بلبل است که هزارستان است و هر دم به لحنی
 جدید می خواند. تاگور از این تفسیر دوم خوشش آمد و در
 عین حال که از کشمکش ادبی این دو می خندید گفت: «شیراز
 سرزمین شعر است که پلیس آن هم شاعر مسلک است.» اما به
 تاگور گفته شد که ترجمه اشعار خواجه مقدور نیست آن هم
 برای فیلسوف و شاعر بلندپایه ای چون تاگور. وی در پاسخ
 گفت: «فعلاً همین ترجمه تحت‌اللفظی کافی است بعدها
 خودم ترجمه تمام آن را می یابم.»

فالی هم برای امکان آزادی هند زدند که این غزل آمد:

یوسف گم‌گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 این دل غم‌دیده حالش به شود دل بد مکن
 وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
 گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
 چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما ثرفت
 دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
 هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب
 باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
 گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
 هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
 حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

این اشعار در تاگور خیلی اثر گذاشت و ما ساکت ایستاده از
 گفت و شنود معنوی تاگور و حافظ لذت می‌بردیم.
 طرف عصر بر سر آرامگاه حضرت شیخ شیراز رحمه‌الله

عليه حاضر گشته به ادب ايستاد و مدت ها به تفكر پرداخت. سپس در مجلس پذيرايي كه از طرف شهرداري در سمت شمال باغ سعديه فراهم آمده بود شركت جست. آقاي محمد علي شيباني پيشكار دارايي كه در غياب تيمسار سرلشكر حبيب الله خان شيباني كفيل استانداري فارس بود از وي پذيرايي كرد. تاگور سخنان ذيقيمتي برگرفت و بعد دانشمندان نطق ها كردند و اشعاري در مدح مهمان گرامي از طرف شعراي سخن سراي شيراز برخوانده شد و عكسي گرفته شد. كمي بعد برخاستند كه بروند متصدي تشريفات پيش آمد و خواهش كرد براي صرف بستني توقف كنند. تاگور با تبسمي دعوت او را پذيرفت و دوباره بر جاي نشست. خيلي رفتار ساده و بامحبتى داشت. به همه حضار ابراز مهر مي كرد. به راستي رويه او نشان مي داد كه مردى جهاني و با وسعت اندیشه است. به راستي من نمي توانم آن حالاتي را كه تاگور بر تربت حافظ و سعدى داشت از ياد ببرم. واقعاً يك عالم صفا و معنويت بود.

غروب بود تاگور به باغ خليلي برگشت و به قراري كه آقاي مجاب براي نگارنده بيان مي داشت بلافاصله ساززني خواسته بود تا اشعار حافظ را به اسماع بشنود. فوري رضاخان كمانچه را كه استاد فن در كمانچه كشي بود حاضر آوردند. تاگور از آقاي مجاب خواسته بود كه همان غزل فال

حافظ را برخواند. در انجام درخواست او غزل به فارسی خوانده می شود و رضاخان کمانچه می نوازد و تاگور گوش فراداده مسحور می شود و حالت خلسه و صعودی به وی دست می دهد و مرتب اشک می ریخته و به قول آقای ضیاءالسلطان اشک مثل باران از دیدگان نافذش بر محاسن سفیدش فرو می ریخت تا غزل تمام شد و دست سحر رضاخان از نوازندگی بازایستاد و کمانچه را بر زمین گذاشت. اما تاگور هنوز می گریست. لحظه ای بعد برخاست و چند نفس عمیق کشید و به قدم زدن پرداخت و حالتی روحانی یافته بود که غیرقابل توصیف می بود.

بنا بود دو روز در شیراز اقامت کند. اما چون از هوای شیراز و محیط پر صفایش لذت برده بود اظهار علاقه کرد که سه روز دیگر هم بماند و گفته بود که وداع با این محیط پر از مهر و دوری از نوای دلفریب بلبلان خوش خوان باغی که اقامتگاهم هست کاری آسان نیست.

آقای خلیلی به نگارنده بیان داشت که تاگور به وی گفته بود: «کیفیت مدت شاعری تمام عمرم یک طرف و این مدت کوتاه تفکرات شاعرانه در شیراز هم یک طرف. و نمی دانم چه معنویت و روحانیتی در این سرزمین هست که مرا قلباً مجذوب کرده است.»

مردم شیراز از علاقه تاگور خیلی مشعوف شدند. روزی

که به سوی اصفهان حرکت می‌کرد جمع کثیری از وی بدرقه کردند و نسبت به وی ابراز احساسات نمودند. تاگور در تخت جمشید نیز به دیدن آثار عظمت گذشته ایران پرداخت و بعد به سوی اصفهان عزیمت کرد. تاگور در اصفهان و تهران نیز به نیکی پذیره شد و جلسات بزرگی برایش برپا کردند و در جراید از او تبجیل فراوان کردند و مقامات رسمی دولتی در بزرگداشت آن فیلسوف عالیمقدار نکته‌ای فرو گذاشت نکردند.

تاگور چه کسی بود؟

به سال ۱۸۶۱ میلادی (۱۲۴۰ خورشیدی هجری) در ساعت ۶ بامداد روز ۷ مه (هفدهم اردیبهشت) در شهر کلکته در خانه جورانسکو^۱ در خانواده مهاریشی دویندرانات تاگور که یکی از اعیان و رهبری روحانی و مورد احترام عمومی بود فرزندی چشم به نور این جهان گشود که او را رابیندرانات تاگور نامیدند.

خانواده تاگور از ده قرن پیش در هند سابقه دارند و برهمنی به نام بهاتا نارایانا^۲ از کشور کانوج^۳ سرسلسله آنان است که در سال ۱۰۷۶ میلادی برحسب فرمان پادشاه کانوج

1. Joransco House

2. Bhata Narayana

3. Kanooj

به ریاست هیئت پنج نفری برهمنان به بنگاله اعزام شد تا آدیسورا^۱ شاه بنگاله را در مراسم قربانی مذهبی کمک کند و در اثر این مسافرت خانواده تاگور در بنگاله رحل اقامت افکندند و از همین خاندان بود که روحانیون و هنرمندان و متفکران و فلاسفه و نویسندگان متعددی پا به عرصه وجود گذاشتند.

یکی از افراد معروف این خانواده که پنچامن کوشاری^۲ نام داشت در سده هفدهم میلادی با پیرعلی مرزبان شهرستان جسور^۳ واقع در بنگاله جنوبی بر سر امور دینی اختلافی حاصل کرد. با عمومی خویش موسوم به سوک دیو^۴ جلای شهر و دیار کرده به یک دهکده کوچک کنار رود گنگ به نام گویندپور^۵ مهاجرت کرد. در این دهکده جمعی مردم فقیر و از طبقه پست هندو سکونت داشتند که با ماهیگیری روزگار می‌گذرانیدند و دیگر طبقات مردم با آنان حشر و نشر نداشتند لکن استقرار این خاندان برهمن و محترم در آن جا و نشست و برخاست با آن مردم بومی و فقیر سبب مزید احترام و محبت آن خاندان روحانی شد و مردم آنان را تهاکور^۶ یعنی بزرگ و سرور خواندند و این نام در آن خانواده علم شد و بعدها در

1. Adisura

2. Panchaman Kushari

3. Jessore

4. Sukh Dev

5. Guvindpur

6. Thakur

محاورات و مکاتبات انگلیسی به شکل Tagore درآمد که برای این دوده روحانی و هنرور باقی ماند.

پنچامن تاگور در مسکن جدید خود آبادی بسیاری کرد تا هنگامی که کمپانی هند شرقی به آن جا آمد و در اثر رفت و آمد کشتی‌ها آن محل بندری آباد و بزرگ شد که امروز بندر عظیم کلکته از آن به وجود آمده است. معامله با انگلیسی‌ها سبب رونق کار تاگور شد و تمکن بسیار فراهم آوردند. ثروت این خاندان در زمان پنچامن و تسلط کمپانی هند شرقی^۱ خیلی هنگفت شده بود و به دوارکانات رسید که پدر بزرگ تاگور است و به سال ۱۷۹۴ متولد شده بود. وی بر ثروت خانوادگی افزود لکن خیلی شاهانه زندگی می‌کرد. حتا گویند که در حدود ۱۳۰ سال قبل که سفری به اروپا رفت قریب ۳۰ نفر منشی و آشپز و مستخدم همراه برد و مقادیر زیادی شال کشمیر و کارهای هنری و ظریف هندی برای هدیه به بزرگان اروپا جزء اسباب سفرش بود. در آن سفر در لندن ملکه ویکتوریا و در پاریس لویی فیلیپ پادشاه فرانسه او را به حضور پذیرفتند. دوارکانات زندگی مجلل و عالی‌ای داشت و نخستین کسی بود که نایب‌السلطنه هند را در خانه شخصی خود دعوت و پذیرایی کرد. به همین دلایل و به لحاظ نفوذ معنوی و قدرت اقتصادی و سیاسی و موقعیت اجتماعی بود

1. East India Company

که لقب «پرنس» را حقاً حاصل کرده بود. این زندگی پرشکوه همراه با صفت بخشندگی و دست و دل بازی وی برای خاندان تاگور خیلی گران تمام شد زیرا وقتی دوارکانات در تاریخ اول اوت ۱۸۴۶ در لندن در ۵۲ سالگی چشم از جهان بریست قریب ده میلیون روپیه وام باقی گذاشته بود.

دوارکانات از یاران جدی راجا موهان رای^۱ رهبر و مطلع دینی هندوان بوده و پس از وی نهضت مذهبی او را اداره کرده است. این نهضت را «براهموئیزم»^۲ گویند که مخالف خرافات مذهب هندوان بوده و با الهام گرفتن از مسیحیت و اسلام و توجه به نظرات فلسفی و مذهبی هندوان عقیده نوینی مبتنی بر آزادی فکر و عمل و یکتاپرستی ابراز و مسلکی نوین بنیاد نهاده است. و چنان که گفته شد دوارکانات پس از راجا موهان رای نهضت مذهبی او را اداره کرد. از دوارکانات سه پسر باقی ماند که بزرگ‌ترین آنان به نام دبیندرانات^۳ و پدر تاگور بود. هنگامی که اداره املاک و پرداخت وام‌ها پس از مرگ پدر بر عهده او آمد به افراد خانواده اعلام کرد که دیگر نباید آن زندگی پر اسراف و تبذیر را انتظار داشته باشند بلکه باید از جلال و شکوه چشم‌پوشند و مثل یک فرد عادی زندگی کنند تا وام‌ها داده شود و صدهزار روپیه‌ای هم که پدرشان برای

1. Raja Mohan Roy

2. Brahmoism

3. Debendra Nath

مصارف خیریه وعده داده است پردازند و الحق چنین کرد. اما اصولاً وی توجهی به امور دنیوی و تمکن و ازدیاد تمول نداشت و بیشتر تر هَم خود را متوجه کارهای مذهبی و روحانیت کرده و در توسعه و پیشبرد «براهمونیسْم» سعی کافی و جد وافی مبذول می داشت و به همین جهت بود که او را پارسا و مقدس یعنی «مهاریشی» می نامیدند و این لقبی بود که به رهبران بزرگ دینی و به دانشمندان علوم روحانی داده می شد و اصولاً ریشی^۱ به معنی سرایندگان و دَا^۲ می باشد. مهاریشی در سال ۱۸۱۷ زاییده شده بود و همسرش که مادر تاگور باشد به نام سارادا دیوی^۳ خوانده می شد. رابیندرانات کوچک ترین و چهاردهمین فرزندشان بود. تاگور چهارده ساله بود که مادرش در ۸ مارس ۱۸۷۵ بدرود زندگی گفت. تاگور شش برادر و هفت خواهر داشته است.

از برادران تاگور دویجن درانات^۴ در فلسفه و ریاضی و موسیقی و شعر و ادبیات مقام رفیعی داشت وی در ۱۹۲۶ جهان را بدرود گفت.

برادر دیگرش ساتین درانات^۵ در ادبیات سانسکریت و انگلیسی و بنگالی تخصص داشت و نویسنده ای عالی مقام بود.

1. Rishi

2. Veda

3. Sarada - Devi

4. Dwijendranath

5. Satyendranath

یکی از برادران تاگور موسوم به جوی تیرین درانات^۱ نیز شاعر و موسیقیدان و هنرمند و نویسنده‌ای حساس و میهن‌پرست بود و چون وی مدت‌ها از تاگور سرپرستی و نگاهداری می‌کرد احساسات خود در وی بسیار تأثیر گذاشته بود.

یکی از خواهران تاگور به نام سوارنا کماری^۲ نه تنها از نویسندگی و موسیقی بهره کافی داشت، بلکه در بیداری زنان بنگالی کوشش بسیار کرد و او را دو دختر بود که در آزادیخواهی و نویسندگی مقام شامخی به دست آورده بودند. دو برادرزاده تاگور نیز شهرت وافیه دارند: یکی از آنان ابانین درانات^۳ نقاشی بزرگ و مشهور گشت و دیگری گانگین درانات^۴ از فلاسفه معروف هند شد.

روی هم رفته بزرگان و هنرمندان متعددی از این خانواده به جامعه تسلیم گردیده ولی تاگور به رشته ادبیات متمایل گردید و به قول سعدی:

قبیله‌ام همه از عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

آری تاگور فریفته ادب و طبیعت و تفکر گردید و در آن راه طی طریق کرد تا به هدف عالی و جهانی خود رسید؛ یعنی از

1. Joytirindranath

2. Swarna Kumari

3. Abanindranath

4. Gagenendranath

جنبه ارشاد دینی و تعلق به یک محیط کوچک تجاوز کرد. چون بزرگ بود در آینه کوچک نمایشی نداشت. از آن خطه برگذشت و خورشیدی عالمتاب گردید.

او تنها فرد بارزی از خاندان روحانی خود بود که دست به دامن شعر و شاعری زد و دست سخن گرفته و بر آسمان رفته بود.

زندگی خانوادگی

املاک خاندان تاگور در ناحیه شلیدا^۱ که بندری بر کنار رود پادما^۲ می باشد واقع بوده است.

نگهداری تاگور که در کودکی مادر خویش را از کف داده بود به دست پرستاری واگذار شد و بعدها زن برادرش ازوی سرپرستی کرد. مدت ها هم پنجمین برادر تاگور موسوم به جوی ترین درانات^۳ بود که تاگور را به خانه خود برده از او سرپرستی می کرد و چون خود شاعر حساس و موسیقیدان و میهن پرست بود در تاگور اثرات بسیار گذاشت و او را خوب تربیت کرد. زن وی موسوم به کادمباری^۴ به جای مادر از تاگور جوان نگهداری می کرد. این زن در آوریل ۱۸۸۴ خودکشی کرد و اثر اسف انگیزی که تالی مرگ مادر بود بر تاگور جوان

1. Shelidah

2. Padma

3. JoytrinDranath

4. Kadambari